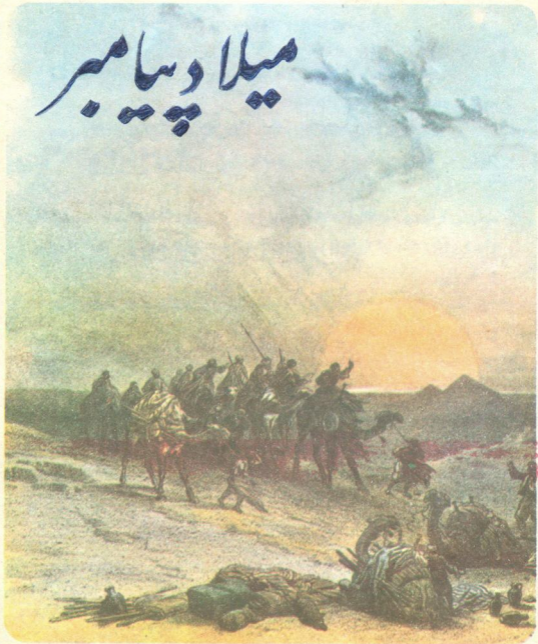




داستان زندگی پیامبر  
برای کودکان و نوجوانان

# میلا و پیامبر



وَاذْبُرْ فَعْلَانِزْهِيْمُ الْقَوَاعِدِ مِنَ الْبَيْتِ وَإِسْمِعِيْلُ رَبَّنَا تَقَبَّلْ مِنَّا  
إِنَّكَ أَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ  
رَبَّنَا وَاجْعَلْنَا مُسْلِمِينَ لَكَ وَمَنْ ذُرِّيَّتِنَا أُمَّةً مُسْلِمَةً لَكَ وَأَرِنَا  
مَنَاسِكَنَا وَتُبْ عَلَيْنَا إِنَّكَ أَنْتَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ  
رَبَّنَا وَابْعَثْ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِكَ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ  
وَالْحِكْمَةَ وَيُزَكِّيهِمْ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ

## آیاتی از قرآن

### بنام خداوند بخشنده مهربان

... و آنگاه که « ابراهیم » و « اسماعیل » دیوارهای خانه خدا یا خانه مردم را برافراشتند ، گفتند :

« پروردگارا ! این خدمت را از ما قبول فرما ، تویی که به دعای مردم گوش می دهی و به اسرار و نهران همه دانایی .

« پروردگارا ! ما را تسلیم فرمان خود گردان و فرزندان ما را امتی مسلمان قرار ده آنچنان که جان و مال خود را در راه تو تسلیم کنند . و راه و روش عبادتها را به ما نشان ده و ما را ببخش که تنها تو ، توبه پذیر و مهربانی .

« پروردگارا ! فرزندان ما را شایسته آن گردان که از میان آنان پیامبری برانگیزی که :

۱- « آیات » تورا بر مردم بخواند ( و به آنها شناخت و آگاهی دهد ) .

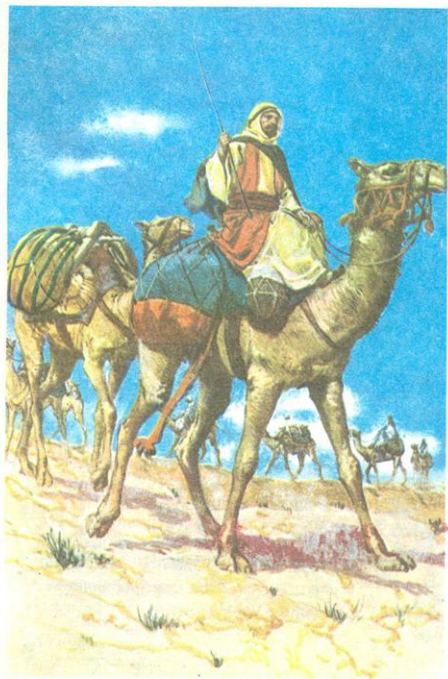
۲- و « علم کتاب » و قانون را به آنان تعلیم دهد .

۳- و « علم حکمت » و راز آفرینش جهان و انسان را به آنان بیاموزد .

۴- و آنها را ( با اخلاق الهی ) اصلاح و وارسته گرداند .

۵- ( و به عزت و سربلندی و فرهنگ و دانش برساند همچنان ) که تو

عزیز و حکیمی .



عده‌ای بازرگان از مکه به «شام» سفر می‌کردند، در این راه به راهبی رسیدند که از مردم جدا شده بود و خدا را عبادت می‌کرد. چهار نفر از آنان فکر افتادند که پیش‌راهب بروند و با او گفتگو کنند. در آن زمان راهبها اهل علم بودند و حرفهایشان برای مردم «مربستان» که چیزی جز تجارت و سرگرمی نمی‌شناختند، جالب بود. به دیر راهب وارد شدند و با او به گفتگو نشستند. راهب پرسید:

— از کجا می‌آید؟

— از مکه.

راهب گفت:

«خداوند به زودی از میان شما پیامبری برمی‌انگیزد. بسوی او بشتابید و از وی بهره‌مند گردید و راهنمایی شوید.»

بازرگانان که با تعجب به او نگاه می‌کردند، پرسیدند:

— اسمش چیست؟

— «محمد»

آنگاه راهب به «صومعه» خود که محل عبادتش بود رفت و بازرگانان به راه خود ادامه دادند. . . .

در راه به گفته راهب فکر می‌کردند، و هر کدام با خود قرار گذاشتند که اگر خدا به آنها پسری عطا کند نامش را «محمد» بگذارند. شاید پیامبر موعود و پیش‌بینی شده از نسل او باشد.

شبی «عبدالمطلب» در خواب درختی را دید آنچه‌ان رشد یافته که سر بفلک کشیده و شاخه‌های آن به شرق و غرب سایه انداخته و از آن درخت نور می‌تابد، نوری قوی و تابان .

دید که عرب و عجم در برابر آن به سجده افتاده ، و مرتب بر نور و ارتفاع درخت افزوده می‌شود .

و دید عده‌ای از قریش به شاخه‌های این درخت آویزان شده‌اند ، قومی از قریش می‌خواهند آنرا قطع کنند ولی همینکه به آن نزدیک می‌شوند جوانی خوشخوی و زیبا روی آنها را باز می‌دارد . «عبدالمطلب» دستش را دراز می‌کند که از آن درخت چیزی بچیند و تناول کند ولی دستش نمی‌رسد . ناگهان فریاد کنان از خواب برمی‌خیزد . . . .

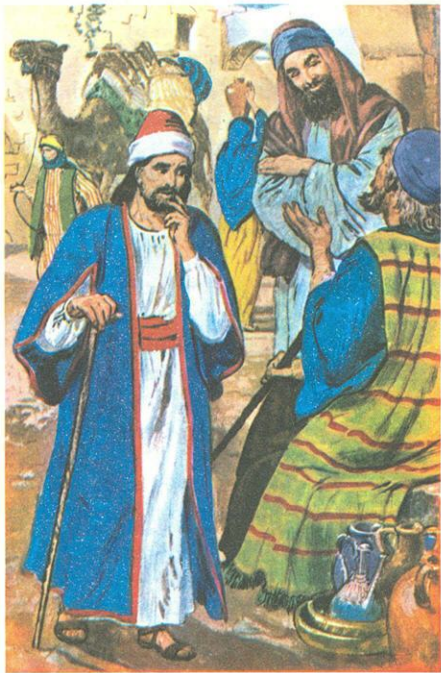
«عبدالمطلب» نشست و درباره‌ی خوابی که دیده بود به فکر فرورفت چیزی سردر نیاورد ، بلند شد تا به نزد کاهن قریش برود تا خوابش را تعبیر کند ؛ عربها عادت داشتند ، درباره‌ی سفر ، ازدواج و تعبیر خوابشان با کاهن یا کاهنه مشورت کنند .

همینکه «عبدالمطلب» با حالتی برافروخته به خانه کاهن وارد شد کاهن گفت :

- چه شده که شما را اینچنین پریشان می‌بینم؟ «عبدالمطلب» گفت:

- خوابی دیدم که سخت مرا برآشفته .

و شروع کرد خوابش را برای کاهن تعریف کردن .



کاهن گفت :

- از نسل تو مردی پدید خواهد آمد که شرق و غرب تحت  
تهدید او درمی آیند و مردم به دین او می گردند.

« عبدالمطلب » خوشحال و خوشوقت برخاست ، چون فرزند خود  
ابوطالب را دید خوابش را برای او تعریف کرد و آنچه کاهن تعبیر کرده  
بود بازگفت و سپس افزود :

- شاید تو همان فرزند موعود باشی !

ولی ابوطالب آن فرزند پیش بینی شده نبود ، بلکه آن مولود .

در شکم مادرش ، آمنه دختر وهب بسر می برد .

« آمنه » حامله شد بی آنکه درد و رنجی احساس کند ، او از زنها  
شنیده بود که بارداری آنها را به زحمت می اندازد ، ولی او هیچ ناراحتی  
نداشت . چند ماه گذشت ، در طول این مدت خوابهای زیادی می دید ؛  
شبها در خواب دید که گویی نوری از او خارج شد و با آن کاخهای شام  
روشن گشت .

و شبی دیگر همینطور که استراحت کرده بود صدایی شنید که  
به او می گفت :

- آمنه ! تو بهترین فرزند را در شکم داری ، وقتی بدنیا آمد او را

« محمد » نامگذاری کن ، و راز او را پنهان نگاهدار .

« آمنه » از خواب برخاست ، به اینطرف و آنطرف نگاه کرد کسی

را در اطاق نیافت ؛ رفت که دوباره بخوابد ، ولی خوابش نبرد . آن صدا  
همچنان در گوشش تکرار می شد :

- آمنه ! وقتی او را به دنیا آوردی نامش را « محمد » بگذار .

« آمنه » راجع به این خواب به کسی چیزی نگفت .



تا اینکه هنگام زایمان فرار رسید؛ کودک به دنیا آمد نوزاد پسری زیبا و نظیف بود، فوراً کسی را به نزد جدش «عبدالمطلب» فرستاد. «عبدالمطلب» در کعبه میان رؤسای قریش نشسته بود که آن شخص آمد و بشارت داد:

- «آمنه» پسری بدنیا آورد.

«عبدالمطلب» خوشحال و خندان برخاست و به نزد آمنه رفت، و نوزاد را با خوشحالی در بغل گرفت، و او را به کعبه برد، و بعد او را به آمنه برگرداند، و گفت:

- من او را «فتم» اسم گذاشتم.

ابوطالب فرزندی داشت بنام «فتم» که در نه سالگی مرد. او بشدت متأثر گشت، از اینرو وقتی نوزاد آمنه متولد شد خواست که بیاد فرزند از دست رفته اش او را «فتم» بنامد. ولی آمنه گفت:

در خواب به من دستور داده شد که او را «محمد» بنامم.

«عبدالمطلب» نوزاد را به سینه خود فشرد و او را بوسید و گفت:

- برای این فرزند مقام بزرگی آرزو می‌کنم.

یهودیه‌ها در شهر « یثرب » که اکنون « مدینه » نامیده میشود با عربها زندگی می‌کردند . آنها می‌گفتند که منتظر پیامبری هستند که می‌آید و مردم را بسوی نور هدایت می‌کند ، وقتی او ظهور کند آنها به او خواهند پیوست ، و بوسیله او مردم پیروز می‌شوند .

بعضی از علمای یهود می‌گفتند : اکنون زمان ظهور این نور است در همان شب « محمد » به دنیا آمد، یکنفر یهودی که علم نجوم می‌دانست در آسمان ستاره‌ای دید که قبلاً ندیده بود ، و این دلیل بر تولد پیامبر بود ، فوراً به محل بلندی رفت و با صدای بلند گفت :

- ای مردم یهود ! ، ای ملت یهود !

همه مردم دور او جمع شدند . از او می‌پرسیدند :

- چه شده ؟ - چه جریانی اتفاق افتاده؟

- يك حادثه بزرگ .

- چی ؟

- « ستاره احمد » طلوع کرده است .



در همان شب ، یکنفر یهودی به محافل قریش سر می‌زد و می‌گفت:

- آیا در خانواده شما فرزندی متولد شده ؟

مردم با تعجب به او نگاه می‌کردند و می‌گفتند :

- « والله » نمی‌دانیم .

آن مرد یهودی گفت :

- آنچه را می‌گویم ، بخاطرو بسیارید . امشب پیسامبر است متولد

شده است .

آری یهودیها منتظر آمدن « محمد » بودند ولی همینکه « محمد »

ظهور کرد و آنها را به خدا دعوت نمود ، بسیاری از آنها او را تکذیب

کردند و حرف او را باور نداشتند .

در روز هفتم میلاد « محمد » ، « عبدالمطلب » دستور داد چند

قربانی ذبح کنند ، و آنگاه بزرگان قریش را برای ولیمه یعنی جشن تولد

« محمد » دعوت کرد ، پس از صرف غذا ، « محمد » را آوردند ، و دست -

به دست گرداندند ، همه با مهر و محبت ، او را در بغل می‌گرفتند . چون

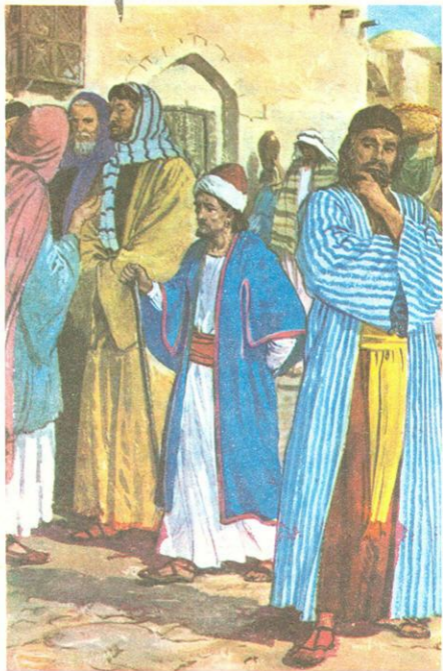
او یتیم بود و پدرش پیش از آنکه او را ببیند از دنیا رفته بود .

یکنفر پرسید : اسم او را چه گذاشته‌اید ؟

« عبدالمطلب » جواب داد :

- نام او را « محمد » گذاشته‌ایم .

یکی دیگر از بزرگان قریش با تعجب گفت :



- چطور نام «محمد» را انتخاب کرده‌اید؟ تا کنون میان پدران و بستگان شما چنین نامی معمول نبوده است؟! «عبدالمطلب» نمی‌خواست به آنها بگوید، آمنه در خواب دستور یافته که او را «محمد» بنامند، چه آمنه از وی خواهش کرده بود راجع به این خواب به کسی چیزی نگوید. از اینرو به آنها گفت: «او را «محمد» نام گذاشته‌ایم تا خداوند او را در آسمان و مردم او را در زمین ستوده گردانند.

مهمانان به خانه خود باز گشتند، هیچکدام نمی‌دانستند که این نوزاد دوست داشتنی، آمده است تا آنها را از ظلمات و تاریکی به نور و روشنایی هدایت کند؛ او همان دعای «ابراهیم» است که وقتی خداوند او را مأمور بنای کعبه کرد، دست به دعا برداشت و گفت:

«ربنا و ابعث فیهم رسولا منهم، یتلو علیهم آیاتک و یعلمهم الکتاب و الحکمة و یرزقهم، انک انت العزیز الحکیم.»

پروردگارا! فرزندان ما را شایسته آن گردان که از میان انسان پیامبری برانگیزی که:

۱- آیات و نشانه‌های تو را بر مردم بخواند (و به آنها شناخت و آگاهی دهد)

۲- و علم کتاب و قانون اسلام را به آنان تعلیم دهد.

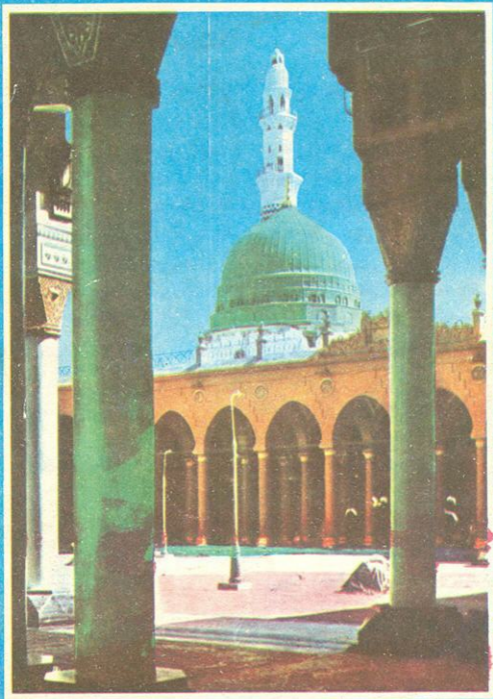
۳- و علم حکمت و راز آفرینش جهان و انسان به آنها بیاموزد.

۴- و آنها را با اخلاق الهی وارسته گرداند و به عزت و سربلندی و علم و دانش برساند که تو عزیز و حکیمی.

(قرآن: ۲: ۹-۱۲۸)

## داستان زندگی پیامبر (ص)

- |                   |                 |
|-------------------|-----------------|
| ۱- میلاد پیامبر   | ۹- جنگ خندق     |
| ۲- دوران کودکی    | ۱۰- صلح حدیبیه  |
| ۳- دوران جوانی    | ۱۱- تبلیغ اسلام |
| ۴- آغاز وحی       | ۱۲- فتح مکه     |
| ۵- مسلمانان اولیه | ۱۳- جنگ حنین    |
| ۶- هجرت به حبشه   | ۱۴- جنگ تبوک    |
| ۷- جنگ بدر        | ۱۵- حجة الوداع  |
| ۸- جنگ احد        | ۱۶- وفات پیامبر |



مسجد انبیا کریم ﷺ اسلام آباد